

ایمان عاریتی





مقدمه

بعد از حمد و سپاس خداوند حکیم و درود و صلوات بر آخرین فرستاده اس محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش.

در طول تاریخ بشریت بارها مشاهده شده که آدمی که جزو مومنین بوده است ناگهان تغییر کرده و به یک آدم غیر مومنی تبدیل شده است. و با کفر از دنیا رفته است.

چرا یک آدم مومن، ناگهان غیر مومن میشه؟ چرا یک کسی که بندگی خدا رو می کرده ناگهان در مقابل خدا عصیان می کنه و یاغی میشه؟

یا کسی که سالها جزو اصحاب پیامبر بوده ناگاه با پیامبر یا وصی پیامبر وارد جنگ میشه؟

پاسخ این سوال مهم رو اهل بیت علیهم السلام داده اند.

در این کتاب در این مورد علاوه بر روایاتی که پاسخ سوال را داده اند به نمونه هایی اشاره می نمایم..امید است مورد استفاده خوانندگان محترم قرار گیرد.

این کتاب در چند فصل ارائه می گردد.

فصل اول: نمونه ای از کسانی که ایمان عاریتی داشتند

فصل دوم: علل و عواملی که باعث می شود ایمان عاریتی باشد

فصل سوم: راه های نهادینه شدن ایمان واقعی

فصل اول:

ابتدا چند روایت از اصول کافی درباره اینکه ایمان عاریتی چیست می آوریم:

باب پایداری ایمان و اینکه آیا رواست خدا ایمان را از کسی بگیرد؟

[۲۹۱۲] ۱- حسین نعیم صحاف گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: چرا مردی

نزد خدا مؤمن باشد و ایمانش نزد خدا پایدار گردد، سپس خداوند پس از آن او را از ایمان به کفر ببرد؟ گوید: حضرت فرمود: همانا خداوند فرازمند دادگر است و جز این نیست که بندگان را به ایمان به خود خوانده است نه به کفر و کسی را به کفر نمی خواند؛ پس هر کس به خداوند ایمان آورد، سپس ایمانش نزد خداوند پایدار گردد، خداوند بزرگ و گرامی پس از آن او را از ایمان به کفر وارد نکند

عرض کردم: گاهی مردی کافر می باشد که کفرش نزد خداوند پایدار است، سپس خداوند پس از آن او را از کفر به ایمان ببرد؟ گوید: حضرت فرمود: به راستی خدای بزرگ و گرامی همه مردم را بر فطرتی ساده آفرید که ایمان به آیینی را و کفر با انکار را نمی دانند، سپس خداوند رسولانی برانگیخت که بندگان را به طرف ایمان به او بخوانند. پس برخی از آنان را خداوند هدایت و بعضی را راهنمایی نفرمود

باب صاحبان ایمان عاریتی

[۲۹۱۳] ۱- محمد بن مسلم از یکی از دو امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت کند و گوید: شنیدم که می فرمود: همانا خداوند بزرگ و گرامی آفریدگانی برای ایمان آفرید که همیشگی است و آفریدگانی برای کفر آفرید که دایمی است و آفریدگانی هم میان این دو پدید آورد و ایمان را به برخی ودیعه داد که اگر بخواند برای آنها به پایان رساند، می رساند و اگر بخواند آن را از آنها بگیرد، می گیرد و فلان کس (ظاهراً یابو الخطاب محمد بن مقلاص) از آنان بود که ایمانش عاریتی بود

[۲۹۱۴] ۲- امام صادق علیه السلام فرمود: همانا بنده ای در حال مؤمن بودن بامداد و در حال کفر شام کند و بامداد کند در حالی که کافر است و به شام رسد در حالی که مؤمن است و مردمی ایمانشان عاریتی است و سپس از آنها گرفته شود و به آنها عاریت داده شدگان گویند. سپس فرمود: فلانی از آنان است

[۲۹۱۵] ۳- عیسی شلقان گوید: نشسته بودم که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام با برّه ای گذر کرد. گوید: عرض کردم: ای پسر، می بینی پدرت چه می کند؟ به چیزی دستور می دهد و سپس از آن باز می دارد. به ما دستور داد که ابو الخطاب را دوست بداریم، سپس فرمان داد که او را نفرین کنیم و از او بیزاری جویم. امام کاظم علیه السلام در حالی که پسر بچه ای بود، فرمود: همانا خداوند انسان هایی آفرید که ایمان آنها همیشگی است و انسان هایی آفرید که کفر آنها دایمی است و انسانهایی آفرید که که ایمان را به آنان عاریت داد و آنان عاریت داده شدگان نامیده شوند. هرگاه خواهد از ایشان بگیرد و ابو الخطاب از کسانی است که ایمانش عاریتی باشد. گوید: پس از آن خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و آنچه به ابو الحسن امام کاظم علیه السلام گفته بودم و پاسخی که برایم داده بود، خبر دادم، حضرت فرمود: این کلام از جوشش نبوت باشد

[۲۹۱۶] ۴- ابو الحسن موسی بن جعفر - درود خدا بر او باد - فرمود: همانا خداوند پیامبران را به پیامبری آفرید که جز پیامبر نباشند و مؤمنان را بر ایمان آفرید که جز مؤمن نباشند و به مردمی ایمان را عاریت داد، پس اگر خواهد برای آنان تمام کند و اگر خواهد از آنان بازستاند. فرمود: و (این آیه) ایشان را شامل است: «پس [برای شما] قرارگاه و محل امانتی [مقرر کرد]» [انعام (۶): ۹۸] و به من فرمود: فلانی ایمانش به عاریت داده شده بود و چون بر ما دروغ بست، آن ایمان از او ستانده شد

[۲۹۱۷] ۵- امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند پیامبران را بر سرشت نبوت آفرید، پس هیچ گاه مرتد نشوند و جانشینان را بر سرشت وصیت هاشان آفرید که هرگز بر نمی گردند و بعضی از مؤمنان را بر نهاد ایمان پدید آورد که آنان هم هرگز بر نمی گردند و برخی از ایشان، ایمانش عاریتی باشد؛ پس هرگاه دعا کند و در دعا پافشارد با ایمان بمیرد

باب در نشانه عاریت دار

[۲۹۱۸] ۱- مفضل جعفری گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: حسرت، پشیمانی و وای، همه اینها برای کسانی است که بدانچه بیند، سود نبرد و نداند بر چه چیزی (روش و عقیده ای) پابر جاست. آیا برایش سودمند است یا زیان مند؟ عرض کردم: قربانت گردم؛ پس از میان مردم رستگارشان با چه چیزی شناخته می

شود؟ فرمود: هر کس که کردارش با گفتارش هماهنگ باشد، گواهی به رهایی برای او استوار شده است و¹ هر کس کردارش با گفتارش هماهنگ نباشد، ایمانش عاریتی باشد

نتیجه این چند روایت این است که افرادی هستند ایمانشان واقعی نیست بلکه عاریتی است. تا یک زمانی مومن نشان داده می شوند. ولی بر اثر امتحان الهی معلوم می شود که اینها مومن نیستند مانند ابلیس و پیروان او.

نمونه ای از کسانی که ایمان عاریتی داشته اند!

ابلیس

بلعم باعورا

طلحه و زبیر

عبدالملك مروان

شلمغانی

ایمان عاریتی ابلیس

اولین شخصی که ایمان عاریتی داشته، **ابلیس لعین** بوده است.

گویند با درخواست شیطان و اذن خدا، فرشتگان آن ملعون را به آسمان بردند. روزی که به آسمان رسید شنبه و زمانی که به آسمان هفتم رسید روز جمعه بود.

در آسمان اول مدت هزار سال خدا را پرستید. پس از آن به آسمان دوم بالا رفت و در آن جا هم هزار سال عبادت کرد. آن گاه به آسمان سوم و چهارم تا آسمان هفتم اوج گرفت. در هر آسمان مدت هزار سال خدا را بندگی کرد.

در آسمان هفتم مستقر و چنان مشغول عبادت شد که باید عبادت کند. به طوری که جبرئیل و اسرافیل و میکائیل وقتی او را دیدند به یک دیگر می گفتند: خداوند، عشق و علاقه به عبادت و قدرتی که به این بنده داده به هیچ کس نداده است. بندگی او هم چنان ادامه داشت تا وقتی که خداوند اراده کرد آدم را بیافریند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه (خطبه قاصعه) درباره نکوهش عبادت او و متکبران می فرماید: شیطان، مدت شش هزار سال خدا را پرستش کرد که فقط چهار هزار سال آن را دو رکعت نماز خواند!

بعد می افزاید: معلوم نیست که این شش هزار سال از سال های دنیا است یا از سال های آخرت^۱. اگر از سالهای دنیا بوده که همان شش هزار سال خواهد بود و اگر از سالهای آخرت باشد، هر یک روز آن طبق قرآن مجید که می فرماید:

فی يوم کان مقداره خمسين الف سنه؛

((در روزی که مقدار آن به اندازه پنجاه هزار سال - از سالهای دنیا - خواهد بود (92)).

(جمع سال دنیا) 109500000000 (سال دنیا) 50000 * (روز) 365 * (سال آخرت) 6000

در نتیجه؛ اگر شش هزار سال را ضرب در سیصد و شصت و پنج روز، و حاصل را در پنجاه هزار ضرب کنیم جمعا: صد و نه میلیارد و پانصد میلیون سال دنیا می شود؛ یعنی شیطان این مدت، خدا را عبادت کرده و دایما مشغول نیایش و ستایش او بوده است.

^۱. نهج البلاغه، نشر موسسه امیر المومنین قم، 1375 ش، خطبه 192، ص 112

در روایت دیگری از امام جعفر صادق علیه السلام آمده که : شیطان در آسمان طی هفت هزار سال خدا را با دو رکعت نماز عبادت کرد خداوند هم ، در مقابل آن دو رکعت نماز که - هفت هزار سال طول کشید - ثواب هایی برای او در نظر گرفت¹

امام سجاد علیه السلام می فرمایند

فَلَوْ لَا أَنَّ الشَّيْطَانَ يَخْتَدِعُهُمْ عَنْ طَاعَتِكَ مَا عَصَاكَ عَاصٍ، وَلَوْ لَا أَنَّهُ صَوَّرَ لَهُمُ الْبَاطِلَ فِي مِثَالِ الْحَقِّ مَا (ضَلَّ عَنْ طَرِيقِكَ ضَالٌ .

یعنی اگر شیطان آدمیان را از اطاعت خداوند باز نمی داشت، هیچ کس به گناه و بزهکاری نمی پرداخت و اگر ابلیس ؛ باطل را در چهره حق مجسم نمی کرد ، هیچ انسانی به گمراهی نمی گرایید. (دعای 37 از صحیفه سجاده)

و به تعبیر قرآن ، شیطان عنصری گمراه کننده؛ (لَاغْوَيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ) (سوره ص _ 82) و فتنه گر و فریب کاری؛ (يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ) (اعراف _ 27_ طه 120) است

و وعده هایش فریب، (وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا) (نساء _ 120) ، و برنامه اش گمراهی، (وَلَا ضَلِيلَهُمْ وَلَا مَئِينَهُمْ) (نساء، 119) و شیوه اش حمله همه جانبه (ثُمَّ لَا تَنبَهُ لَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ) (اعراف، 17). و هدفش لگام زدن برای تسلط کامل و فراگیر است. (اسراء، 62)

مولای متقیان ، امام علی علیه السلام در خطبه قاصعه (خطبه 234 فیض الاسلام) می فرمایند : بجان خودم سوگند که شیطان تیر شرّ (گمراه ساختن) را برای شما بزه کمان نهاده و آنرا بطرف شما سخت کشیده ، و این ؛ با این همه توصیف و ویژگی ها و از نزدیک به شما تیر انداخته (تا تیرش بخطاء نرود). بنابراین ، توانایی ها و عمق دشمنی ابلیس با انسان ؛ جایگاه شناخت این دشمن سرکش ، معلوم می شود بنابراین، از آنجا که ابلیس حيله گراست و به فرموده پیامبر اکرم، او همانند خون در رگ، در وجود آدمی جریان می یابد. و دل آدمی مسکن و رگ هایش راه گذار او است ، پس تو ای انسان ، ای فرزند آدم ، به هوش باش که جز با فضل و کمک الهی نمی توانی بر او غلبه کنی . وقتی ابلیس از سر خیر خواهی برای آدم و حوا سوگند یاد کرد ، ولی در عین حال ایشان را فریب داد پس با فرزندان آنان که از سر دشمنی سوگند یاد کرده تا همه آنان را بفریید و با خود به دوزخ

¹ <http://seyedhadi1.blogfa.com/cat-15.aspx>

ببرد، چگونه عمل خواهد کرد؟ بنا براین، بازشناسی دقیق ماهیت، اهداف، علت دشمنی، برنامه و شیوه های دشمنی او، نه تنها انسان را در برابر او هشیارتر و از فرو افتادن در دام های گسترده وی مصون می سازد، بلکه او را برای مقابله آگاهانه و جدی مهیا و مجهز می کند.

پس بازخوانی سرگذشت شگفت انگیز ابلیس، عبرت آموز است، و تأمل در آن می تواند درس های بسیاری را به ما بیاموزد. به راستی چگونه است که هم نشینی با فرشتگان و عبادت طولانی ابلیس، به وی سودی نبخشید و با یک خطا، به لعنت ابدی دچار گشته است؟ عدم دل خوشی به عبادت (گرچه طولانی)، عدم اعتماد به وضعیّت فعلی و اهتمام برای عاقبت به خیری و غافل نبودن از نقش رذایلی چون کبر و حسادت در هبوط از جای گاه قدس، و از همه مهم تر، فرجام او، عبرت هایی است که باید آموخت و به کار بست.

وانگهی بدون شناسایی ابلیس، شناخت درست هدف داری آفرینش، و مسأله آزمون الهی نیز میسر نیست؛ زیرا ارتقای آدمی که فقط با گزینش راه درست و اعمال اختیاری شایسته صورت می پذیرد، فقط با وجود ابلیس معنا می یابد زیرا دعوت او به کفر و بدی ها در کنار دعوت انبیا به توحید و انجام کردار نیک، عرصه آزمون الهی را شفاف تر می سازد. وعجیب اینکه علی رغم هشدارهای پی در پی کتاب های آسمانی، بسیاری از افراد چنان با ابلیس و دستیارانش نرد محبت و مودّت می بازند که گویا دوستی بهتر از آنان سراغ ندارند.

شگفت انگیزتر آن است که برخی به صورت رسمی به پرستش شیطان پرداخته، بدان منظور، همه ساله مراسم و آیین های خاصی را در کشورهای گوناگون برگزار می کنند.¹

نتیجه اینکه ابلیس اینهمه خدا را عبادت کرد و جزو ملائکه شد ولی چون ایمانش حقیقی نبود و عاریتی بود سرانجام ذات خود را اشکار کرد و با خدای خودش مخالفت کرد. و موسس همه گناهان شد و همه بدبختی های بشر را می توان به ابلیس ملعون نسبت داد.

¹ <https://www.welayatnet.com/fa/news/7561>

بلعم باعورا

داستان بلعم بن باعورا و حضرت موسی(ع)

تقریباً ده سال بعد از فرار از مصر موسی(ع)، وی با سال ها تجربه زندگی در صحرا و ازدواج با دختر شعیب نبی، با اهل و عیال به مصر برگشت .

موسی(ع) پیامبر خدا بود. پیامبر خدا معجزه همراه داشت. آمده بود بنی اسرائیل را از ستم فرعون نجات بدهد. موسی(ع) با برادرش سراخ فرعون رفت. او ایمان نیاورد و خدا را باور نکرد. موسی(ع) در مصر ماند و مردم را به سوی خدا دعوت کرد. بعضی ها زودتر ایمان آوردند و بعضی ها دیرتر. بعضی ها خیلی بیشتر به موسی(ع) کمک کردند، بعضی ها کمتر. خیلی ها به اعتبار موسی(ع) ایمان آوردند .

یکی از این صف اولی های مومن به موسی(ع) **بلعم باعورا** بود که به او بلعم بن باعورا هم می گویند. بلعم در زبان عبری یعنی خانه و مرجع مردم. او قبل از اینکه موسی(ع) پیامبر شود و مردم را به خدا دعوت کند، پیرو آیین ابراهیم بود. او در شهر بلق شام زندگی می کرد و از نوه های لوط پیامبر(ع) بود. بلعم راوی بسیاری از معجزه های خداست. مردم از شهرهای مختلف پیش او می آمدند تا مرد آیین ابراهیم دعایشان کند یا از آینده برایشان بگوید. وقتی آوازه موسی(ع) به باعورا رسید، خودش را به مصر رساند. موسی(ع) را دید و ایمان آورد. از مالش، از سرزمینش و از آبرو و اعتبارش گذشت . کار بلعم باعورا آن قدر بالا گرفت که مستجاب الدعوه شد. هر دعایی می کرد، بلافاصله پذیرفته می شد و به گفته قرآن، شیطان تقریباً از او قطع امید کرده بود موسی(ع) آن قدر به بلعم اعتماد داشت که او را به عنوان مبلغ به شهرهای مختلف یا نزد بنی اسرائیل می فرستاد تا آنها را به سوی خدا بخواند. مردم حرف های خدا را از زبان بلعم می شنیدند و ایمان می آوردند. ایمان پوست بدن بلعم باعورا بود .

فرعون از موسی(ع) ناامید بود، اما از بلعم نه و برای او پیام می فرستاد و وعده می داد؛ وعده بهترین های

دنیا تا اینکه موسی (ع) با تعدادی از یارانش از شهر خارج شد و به سمت شهر مقدس رفت . بلعم دلش راضی به این کار نبود و با موسی (ع) مخالفت کرد اما کافی نبود . موسی (ع) به فرمان خدا به شهر مقدس می رفت و حرف بلعم را گوش نداد .

فرعون این مخالفت با موسی (ع) را بهترین فرصت دید. از ناراحتی و دلخوری بلعم استفاده کرد . به او گفت: «تو که مستجاب الدعوه هستی بالای کوه برو و موسی (ع) و یارانش را نفرین کن تا دستشان به شهر نرسد و شکست بخورند.» بلعم گفت: «من نمی توانم پیامبر خدا را نفرین کنم» اما ته دلش از موسی (ع) ناراضی بود. زیرا او خلاف میلش رفتار کرده بود .

فرعون به بلعم وعده داد و زنش را واسطه کرد. گفت: «تو مستجاب الدعوه هستی. تو از موسی (ع) بیشتر زحمت کشیدی. خیلی از بنی اسرائیل اصلا به اعتبار تو ایمان آوردند. اصلا چرا موسی (ع) به حرف عالمی چون تو گوش نداد؟» هی در گوش بلعم خواندند بلعم سوار الاغش شد. الاغ به سمت کوه رفت اما پایین کوه ایستاد. هر چه الاغ را زد، تکان نمی خورد. حیوان به زبان آمد که تو را به راهی نمی برم که پیامبر خدا را نفرینی کنی. بلعم آن قدر الاغ را زد تا حیوان مرد . در حدیث است که الاغ بلعم باعورا از حیواناتی است که به بهشت می روند. بلعم پیر بود اما نفرت و ناراحتی موسی (ع) او را به بالای کوه کشاند. دست هایش را بلند کرد تا موسی (ع) و پیروانش را نفرین کند .

فرعون و سپاهش از پایین کوه می دیدند دست های بلعم رو به آسمان است اما او فرعون و لشکرش را نفرین می کند. گفتند بلعم! قارمان این نبود. جواب داد: «خدا اسم اعظم را از زبانم برداشته و زبانم در اختیار خودم نیست. می خواهم موسی (ع) را نفرین کنم، زبانم شما را نفرین می کند» و با ناراحتی پایین آمد .

باعورا رو به فرعون گفت: «حالا که دنیا و آخرت از من گرفته شده، می گویم چه کنید تا شهر مقدس به دست موسی (ع) نیفتد و مردم ایمان نیاورند». به زنان شهر بگویند بهترین لباس ها را بپوشند، آرایش کنند و میان لشکریان موسی (ع) بروند و آنها را به سوی خود بکشند. چنین کردند. تعدادی از یاران موسی (ع) فریب خوردند. موسی (ع) خطاکاران را مجازت کرد و بقیه اصحاب از نمایندگان بلعم فاصله گرفتند . موسی (ع) به مصر برگشت. بلعم در دل بنی اسرائیل شک می انداخت که موسی (ع) منحرف شده و از راه

خدا برگشته است. موسی(ع) تا زمانی که بود با بلعم مبارزه کرد؛ همان طور که با فرعون، هامان و قارون، بلعم خود را گم کرده بود.^۱

نتیجه اینکه بلعم با عورتا ایمانش حقیقی نبود لذا در تا آخر مومن نماند و عاقبت در صف فرعونیان قرار گرفت و بی ایمانی خود را به جهانیان نشان داد.

طلحه و زبیر

طلحه و زبیر؛ عاقبت دنیا زدگی و طمع ورزی

طلحه ابن عبیدالله از بستگان و یاران نزدیک پیامبر اکرم بود. قبل از بعثت پیامبر، از معدود کسانی بود که توانایی خواندن و نوشتن داشتند و از اولین کسانی بود که به پیامبر ایمان آوردند. در بسیاری از غزوات شرکت کرد. در جنگ احد نیز هنگامی که ورق برگشت و کفار به مسلمین حمله کردند، طلحه فداکاری و شجاعت بسیاری به خرج داد و از جمله ی کسانی بود که فرار نکردند و به دفاع از پیامبر پرداختند. در غزوه تبوک و حجه الوداع نیز همراه پیامبر بود. او عضو شورای شش نفرهای بود که عمر برای تعیین خلیفه پس از خود ترتیب داده بود. در این شورا به همراه زبیر به امیرالمومنین علی علیه السلام رأی داد؛ ولی سرانجام عثمان به خلافت برگزیده شد.

در اواخر خلافت عثمان بسیاری از صحابه پیامبر و جمع کثیری از مردم از کارهای عثمان ناراضی بودند. طلحه نیز به همراه عایشه جزو این دسته بود و دشمنی سرسختانه ای با او پیدا کرد. **پس از قتل عثمان، طلحه و زبیر از اولین کسانی بودند که با امیرالمومنین علی بیعت کردند؛ ولی پس از مدتی از امام خواستند حکومت قسمتی از سرزمین های اسلامی را به آنها بسپارد؛ اما چون امام درخواست آنها را رد کرد، به عایشه و بنی امیه و مخالفان امیرالمومنین علیه السلام در مکه پیوستند؛ مقدمات جنگ جمل را فراهم نمودند و به سوی بصره رهسپار شدند.**

¹ <http://qurandastan.mihanblog.com/post/23>

طلحه در جنگ جمل کشته شد. قاتل او مروان بن حکم، داماد عثمان بود. مروان با وجود این که خودش جزو سپاه طلحه بود، به انتقام خون عثمان به طور ناشناس طلحه را هدف تیر قرار داد و او را به قتل رساند.

ناکثین که آنها را «اصحاب جمل» نیز می نامند، افرادی بودند نظیر طلحه و زبیر که از اصحاب خاص پیامبر به شمار می رفتند و خدمات بسیار ارزنده ای برای اسلام و پیامبر(ص) انجام داده بودند، بطوریکه رسول اعظم(ص) در فضیلت آنان جملات متعددی به زبان آورده بودند.

زبیر به هنگام اسلام آوردن، سنش دوازده یا پانزده بود و پس از وفات پیامبر(ص)، زبیر از جمله افرادی بود که به علی(ع) وفادار ماند بطوریکه در دفاع از امیرالمومنین مورد ضرب و شتم شدید طرفداران ابوبکر قرار گرفت.

پس از قتل عثمان، طلحه اولین کسی بود که با حضرت علی(ع) بیعت کرد و زبیر دومین نفر بود. واقعی، تاریخ نگار بزرگ اسلام می نویسد: روز جنگ احد تنها 3 تن از مهاجرین یعنی علی(ع)، طلحه و زبیر و 8 تن از انصار تا سر حد جان در رکاب پیامبر جنگیدند و بقیه بی استثنا پا به فرار گذاشتند.

بعد از کشته شدن زبیر وقتی چشمان امام علی(ع) به شمشیر زبیر افتاد فرمود: «این شمشیر، کرارا غبار غم از چهره پیامبر خدا زدوده است. امیرالمومنین(ع) بر سر جنازه ی طلحه نیز فرمود: ای ابومحمد! بر من سخت گران است که تو را در زیرستارگان آسمان کشته بینم ، و ای کاش خداوند بیست سال قبل از این روز، جان مرا گرفته بود!»

اما چه می شود که طلحه و زبیر با این همه صفات ارزشمند، تبدیل به طلحه و زبیر نقش بسته در ذهن های ما می گردند؟ حضرت علی(ع) در خطبه ۱۵۱ نهج البلاغه عبارتی نقل می فرمایند به این مضمون: «همانا از مستی های نعمت بترسید» و در ادامه در خطبه ۱۸۵ می فرمایند: «و آن در هنگامی است که شما مست می گردید، اما نه از باده بلکه از نعمت و رفاه»

سرازیر شدن نعمتهای بی حساب در زمان عمر و عثمان بسوی جهان اسلام و تقسیم غیرعادلانه ثروت و تبعیضهای ناروا، جامعه اسلامی را دچار بیماری مزمن «دنیازدگی» و «رفاه طلبی» کرد. افرادی که تا چند سال پیش فاقد هرگونه ثروت و سرمایه ای بودند دارای ثروت بی حساب شدند. این جا بود که دنیا کار خود را کرد و اخلاق امت اسلام به انحطاط گرائید. طلحه و زبیر هم از این قاعده مستثنی نبودند.

مسعودی، صاحب «مروج الذهب» می نویسد:

«زبیر بن العوام خانه ای در بصره بنا کرد که اکنون در سال 332 (زمان خود مسعودی است) هنوز باقی است و معروف است خانه هایی در مصر، کوفه و اسکندریه بنا کرد. ثروت زبیر بعد از وفات پنجاه هزار دینار پول نقد و هزار اسب و هزارها چیز دیگر بود.

خانه ای که طلحه بن عبدالله در کوفه با گچ و آجر و ساج ساخت هنوز (در زمان مسعودی) باقی است و به دار الطلحین معروف است. عایدات روزانه طلحه از املاکش در عراق هزار دینار بود. در سر طویله او هزار اسب بسته بود. پس از مردنش یک سی و دوم ثروتش هشتاد و چهار هزار دینار برآورد شد.»

طلحه و زبیر از نزدیکترین افراد به رسول الله بودند، لکن سكرات نعمت و رفاه آنها را به سوی طمع ورزی و اشرافی گری سوق داد و باعث شد که در مقابل امیرالمومنین (ع) بایستند که پیامبر در وصفش فرمود:

«سوگند به آن خدایی که جان من در دست قدرت اوست، اگر نبود این که گروهی از امت من تو را مثل انصاری که عیسی را به خدایی اشتباه گرفتند، غلو کنند در مورد فضایل و مناقب تو، مطالبی می گفتم که تمام مسلمانان خاک زیر پای تو را توتیای چشم خود می کردند.»

البته نباید گمان ببریم که با مرگ طلحه و زبیر توسط مروان بن حکم و ابن جرموز، خلق و منش طلحه و زبیر هم رخت بر بست، بلکه تاریخ اسلام در ادوار مختلف طلحه و زبیرهای متعددی به خود دیده است. کسانی که اتفاقاً چون طلحه و زبیر روزگاری نقش بی بدیلی در دفاع از اسلام داشتند، لکن پس از گذشت مدتی، وقتی که اصطکاک آنان با تنعمات دنیایی زیاد شد در مقابل همان اسلام و نماینده خدا، شمشیر کشیدند.

وصف طلحه و زبیر (و اصحاب جمل) در نهج البلاغه

چون رعد خروشیدند و چون برق درخشیدند اما کاری از پیش نبردند و سرانجام سُست گردیدند. ولی ما این گونه نیستیم تا عمل نکنیم، رعد و برقی نداریم. و تا باریم سیل جاری نمی سازیم. (نهج البلاغه، خطبه 9)

آیا علی (ع) طلحه و زبیر را بخشید؟

طلحه و زبیر بیعت با علی (ع) را شکستند و جنگ جمل را به راه انداختند و هر دو در این جنگ کشته شدند و حضرت این دو را نبخشید. علی (ع) وقتی چشمش به صورت بی جان زبیر افتاد، خطاب به جسد او فرمود:

تو مدتی با پیامبر خدا مصاحب بودی و با او پیوند خویشاوندی داشتی (زبیر پسر عمه پیامبر (ص) بود) ولی شیطان بر عقل تو مسلط شد و کار تو به این جا انجامید. (1)

حضرت چون جسد طلحه را دید فرمود: برای تو سابقه‌ای در اسلام بود که می‌توانست تو را سود بخشد، ولی شیطان تو را گمراه کرد و لغزاید و به سوی آتش شتافتی. (2) در این سخنان امام (ع) تسلط شیطان بر طلحه و زبیر را تصریح می‌فرماید، ولی از توبه یا بخشش آنان حرفی نمی‌زند.¹

پی نوشت:

1 - جعفر سبحانی، فروغ ولایت، ص 417.

2 - همان، ص 422.

نتیجه اینکه ایمان این دو نیز حقیقی نبود و عاقبت مشخص گردید که طلحه و زبیر ایمان به خدا و رسول ندارند و ایمان آنها عاریتی است.

¹ <http://ghadir.ahlolbait.com/content>

عبدالملک مروان

عبدالملک بن مروان بن حَکَم بن ابی العاص بن امیة بن عبدشمس، معروف به ابوالولید. او در سال 26 هجری (647 میلادی) به دنیا آمد (هم سن یزید بن معاویه بود) و در مدینه پرورش یافت. عبدالملک به حفظ قرآن و علوم دینی بسیار علاقه داشت و همیشه با محدثین و فقهای مدینه حشرو نشر داشت. در مدینه بیشتر به قرآن و حدیث مشغول بود و او را «کبوتر مسجد» لقب داده بودند. اما همینکه به او خبر دادند که به عنوان خلیفه انتخاب شدی، رو به قران کرد و گفت **هذا فراق بینی و بینک! خدا حافظ ای قران**. بعد در مدت 21 سال حکومت جنایتهای عظیمی همچون حمله به مکه و خراب کردن کعبه و کشتار شیعیان انجام داد.

اری ایمان او هم عاریتی بود و هرگز ایمان در دل او جانگرفته بود.

ابوالخطاب

در کافی، باب ایمان عاریتی‌ها، از عیسی شلقان روایت شده که گفت: (روزی نشسته بودم و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام (که در آن زمان کودکی بود بر من) گذر کرد و بره‌ای با او بود. گوید: من عرض کردم: ای پسر! می‌بینی پدر شما چه می‌کند؟ ما را به چیزی فرمان دهد، سپس از همان چیز نهی کند؛ به ما دستور داد که ابوالخطاب را دوست بداریم، سپس دستور داد که او را لعن کنیم و از او بیزاری جوئیم. پس آن حضرت در حالیکه پسر بچه‌ای بود، فرمود: همانا خداوند خلقی را برای ایمان آفرید که (آن ایمان) زوال ندارد، و خلقی را آفرید برای کفر که زوال ندارد، و در این میان هم خلقی را آفرید و ایمان را به عاریت به آنان داد و اینان را معارین نامند، که هر گاه (خداوند) بخواهد ایمان را از ایشان برگیرد؛ و ابوالخطاب از کسانی است که ایمان را به عاریت بدو داده بودند .

عیسی شلقان گوید: پس از آن به خدمت امام صادق (علیه السلام) شرفیاب شدم و آن چه را (به فرزندش) گفته بودم و پاسخی که شنیده بودم، به عرض امام رساندم. امام صادق علیه السلام فرمود: این کلام از جوشش نبوت است (از سرچشمه نبوت جوشیده است)^۱

در این روایت امام موسی کاظم علیه السلام بطور واضح درباره ایمان عاریتی توضیح دادند.

کشی، از حنان بن سدیر، روایت کرده که گفت: در سال 138 هجری، در خدمت امام صادق (ع) نشسته بودیم و میسر هم حاضر بود. میسر به حضرت عرض کرد: فدایت گردم، تعجب می‌کنم از مردمی که با ما در این جا می‌آیند، و لیکن آثارشان از بین می‌رود، و عمرشان تباه می‌گردد. حضرت پرسید: اینان چه کسانی هستند؟ گفت: ابوالخطاب و یارانش. امام که تکیه زده بود، نشست و انگشتش را به سوی آسمان بالا برد و فرمود: لعنت خدا و ملائکه و مردم بر ابوالخطاب باد، خدا را شاهد می‌گیرم که او کافر، فاسق، و مشرک است و در روز قیامت با فرعون محشور می‌گردد، و عذابی دردناک خواهد داشت.^۲

کشی از حضرت صادق (ع) روایت کرده که حضرت در تفسیر این آیه مبارکه «هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم»^۳ - آیا خبرتان دهم که شیطان‌ها به چه کسی نازل می‌شوند؟ بر همه دروغ‌گویان گنه‌پیشه نازل می‌شوند - فرمود: آنان هفت نفرند: 1 - مغیره بن سعید 2 - بنان 3 - صائد 4 -

^۱ اصول کافی، ج 2، باب المعارین، ص 306 - بحارالانوار، ج 47، ص 336

^۲ رجال کشی، ص 251

^۳ سوره شعراء، آیات 221 و 222

حمزه بن عماره 5 - حارث شامی 6 - عبدالله بن عمرو بن حارث 7 - ابوالخطاب.¹

همچنین کشی، از یحیی الواسطی، روایت می‌کند که امام رضا (ع) فرمود: بنان بر حضرت زین العابدین (ع) دروغ بست، خداوند سوزش آهن را به او چشانید و مغیره بن سعید بر حضرت باقر (ع) دروغ بست، خداوند به او نیز سوزش آهن را چشانید و ابوالخطاب بر حضرت صادق (ع) دروغ بست. خداوند به او نیز سوزش آهن را چشانید و محمد بن بشیر بر حضرت کاظم (ع) دروغ بست، خداوند به او نیز سوزش آهن را چشانید و کسی که بر من دروغ می‌بندد، محمد بن الفرات است .

محمد بن الفرات از نویسندگان بود که به دست ابراهیم بن شکله نابود شد.²

شلمغانی

ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی، معروف به ابن ابی عزافر از علمای دوران غیبت صغرای امام زمان، وی در ابتدا از فقها و شیعیان امامی و بر عقیده درست بود تا اینکه حسین بن روح به مقام نیابت خاصه رسید، پس

شلمغانی

بر حسین بن روح حسد برد و از مقام خود سوء استفاده کرد و عقاید ناصحیح و کفرآمیز را تبلیغ نمود تا آنجا که از سوی امام زمان توقیعی در ردّ و لعن او صادر گشت.

و صدها نفر دیگر که ابتدا خود را مومن نشان می‌دادند ولی بعد معلوم شد که از اول ایمان نداشتند و تظاهر به ایمان می‌کردند.

¹. رجال کشی، ص 247 و ص 256 - خصال صدوق، ج 2، ابواب السبعه، ص 36

². رجال کشی، ص 256

فصل دوم:

علل و عواملی که باعث می شود ایمان عاریتی باشد

1-ریاست طلبی

2-حسادت

3-دنبال لذت‌های دنیای فانی بودن

4-پیروی از هوای نفس

و...

بسیاری از خلفای جور در ابتدای امر، اهل علم و زهد و عبادت بوده اند

باید دانست که: بسیاری از خلفای جور و امراء آنان از جهت زهد و عبادت و علم به قرآن و سنت و علم فصاحت و بلاغت در درجه کمال بوده اند، اما نرسیدن روح یقین به سویدای دلشان آنان را گرفتار غرور و شهوت ریاست نموده و علناً مرتکب محرّمات شرعیّه و جنایات و تجاوزاتی گردیده اند که بجز حبّ جاه و عنوان و ریاست هرگز نمی توان برای آن محملی تعیین کرد. خلفای نخستین از این نوع بوده اند، عبدالله بن زبیر، و مأمون عباسی از این نوع بوده اند، عبدالملک بن مروان و حجّاج بن یوسف ثقفی از این نوع بوده اند. حجّاج از جهت فصاحت و بلاغت و ایراد خطبه های صحیح و بدون لحن از نوادر روزگار بوده است. وی حافظ قرآن بوده است و براساس استدلال به آیات آن حکم قتل بی گناهان و اُبریاء را صادر می کرده است و با تکیه زدن به آیه اولوالامر مسند و تکیه گاه تخت استبداد و ستم را برای عبدالملک بن مروان در شام تشیید و تثبیت و تحکیم و تقریر می نموده است. عبدالملک مروان قبل از خلافت حلیف مسجد مدینه و صوم و صلوة و قرآن و علم و بیان سنت بوده تا به جائی که برخی وی را یکی از فقهاء مدینه شمرده اند، و با همین منظره زیبا و صورت دلپسند وارد در مقام خلافت جائره گردیده است و همین سیمای حق به جانب او و امثال اوست که امامان شیعه را مقهور و مظلوم و منزل و محبوس و مقتول و منهدم الدّار و اسیر شهرها گردانیده است. و چنان سفک دماء مظلومان نموده که سپهر نیلگون کمتر مانند او سراغ دارد و چنان جام شراب را بالا می کشیده است و به شاعران باده گسار مدّاح بنی امیه صله و جائزه می داده است که روزگار دارای گردش و دَوَران به مثابه او کمتر دیده است.

سیوطی در «تاریخ الخلفاء» طبع رابع از ص 214 تا ص 222 تاریخ عبدالملک را ذکر کرده است و ما در اینجا مختصری از آن را که شاهد مدّعی ما می باشد ذکر می کنیم: در سنه 73 که دوران خلافت او بوده است حجّاج کعبه را منهدم ساخت و بر هیئت و شکل فعلی آن بازسازی نمود، و با تحریک کسی که سرنیزه خود را مسموم نموده بود بر عبدالله بن عمر نیشی فرو برد و عبدالله مریض شد و بمرد. و در سنه 74 حجّاج به مدینه رفت و شروع کرد به سختگیری و پی جوئی و مواخذه و تکلیف غیرقابل تحمّل بر اهل مدینه، و بر استخفاف و کوچک شمردن بقایائی که در آن شهر از صحابه رسول اکرم

صلی الله علیه و آله و سلم هنوز حیات داشتند. و بر گردنها و دستهایشان مهر ثابت مُنَقَّش (علامت و داغ بردگی و غلامی) فرو کوفت مانند آنس بن مالک، و جابر بن عبدالله، و سَهْل بن سعد ساعدی. فَإِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. (در زمان خرید و فروش بردگان برای آنکه غلامها و کنیزهای اشخاص شناخته شوند و أحياناً فرار نکنند و آقای دگری ادعای ملکیشان را ننماید، بر ظاهر دستها و ظاهر گردنهای بردگان داغ می زدند. حَجَّاج چون به مکه رفت و برای عبدالملک بن مروان بیعت به عنوان بردگی از این صحابه اخذ نمود. مهر مذلت و بردگی را همچون بردگان بر مواضع ظاهر و هویدای بدنشان کوفت و داغ زد تا در برابر اُنظار و دیدگان عامه بدین نکبت مشهور باشند. اینجاست که دل سیوطی از این عمل وی رنجیده و با پناه و رجوع به خدا چاره جوئی می کند.) ابن سعد راجع به عبدالملک گوید: وی مردی عابد و زاهد و در میان مدینه پیش از دوران خلافت اهل نُسُک و عبادت به شمار می رفت. و یحیی غَسَّانی گوید: عادت عبدالملک آن بود که بسیاری از اوقات نزد امِّ دَرْدَاء می نشست. روزی وی به عبدالملک گفت: بَلِّغْنِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّكَ شَرِبْتَ الطَّلَاءَ بَعْدَ النَّسْكِ وَالْعِبَادَةِ؟! قَالَ: إِي وَاللَّهِ! وَالِدَمَاءِ قَدْ شَرِبْتُهَا! «ای امیر مومنان! به من این طور گزارش داده شده است که تو پس از آن عبادتها و پرهیزگاریها اینک شراب می نوشی! گفت: آری سوگند به خدا! و خونهای مردم را همچنین می نوشم!»

و نافع گوید: من در تمام مدینه گردش کرده ام، هیچ جوانی را مجاهدتر در عبادت، و فقیه تر، و پرهیزگارتر، و کتاب خدا را بهتر و استوار قرائت کننده تر از عبدالملک بن مروان ندیده ام. و أَبُو الزِّنَاد گوید: فقهای مدینه عبارتند از: سعید بن مُسَيَّب، و عبدالملک بن مَرْوَانَ، و عُرْوَةُ بن زُبَيْر، و قَبِيصَةُ بن ذُؤَيْب. و از عبدالله بن عمر چون پرسیدند: شما ای گروه مشایخ قریش! نزدیک است که زمانتان بسر آید، در آن صورت بعد از شما ما در مسائل خودمان به چه کس مراجعه نمائیم؟! ابن عمر گفت: مروان بن حکم در مدینه پسری دارد. از او پرسید! عبدالملک دوستی داشت. روزی او بر شانه وی زد و گفت: چون پادشاهی اُمّت محمد را نمودی تقوای خدا را پیشه گیر! گفت: وای بر تو! مرا از این سخن واگذار! مرا چکار با سلطنت بر امت محمد؟! گفت: در اداره امورشان تقوای خدا را مورد عمل قرار بده! یزید بن معاویه لشگری به سوی اهل مکه گسیل داشت. عبدالملک گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ! أُيْبَعْتُ إِلَى حَرَمِ اللَّهِ؟! «من پناه می برم به خداوند! آیا به سوی حرم خداوند لشگر می فرستند؟!»

یوسف که مرد یهودی تازه مسلمان بود، دست بر شانه او زد و گفت: جَيْشُكَ إِلَيْهِمْ أَعْظَمُ.

«لشگر تو به سوی اهل حرم خدا عظیمتر می باشد.» یحیی غسانی گوید: چون مسلم بن عقیبه در مدینه فرود آمد، من در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدم و در کنار عبدالملک نشستم. عبدالملک به من گفت: آیا تو از این سپاه هستی؟! گفتم: آری. گفت: ثَكَلْتُكَ أُمُّكَ «مادرت به عزایت و سوگت بنشیند!» آیا می دانی تو برای قتال و مبارزه با کدام کس حرکت می کنی؟! به قتال و مبارزه با اولین مولودی که در اسلام به دنیا آمده است، و با پسر خواری پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و با پسر ذات النطاقین، و با آن کس که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حَنَكِ او را برداشته اند. سوگند به خداوند اگر روز نزد او بروی او را روزه دار می یابی! و اگر شب به نزد او بروی وی را به عبادت و نماز قائم می یابی! بنابراین هر آینه تمام مردم جهان چنانچه برای قتال با او پشت به پشت داده یکدیگر را همراهی نمایند، خداوند جملگی آنان را به رو در آتش می افکند. و چون نوبت خلافت به عبدالملک رسید وی ما را در معیت حجاج به سوی او فرستاد تا اینکه او را کشتیم. و ابن ابی عائشه گفته است: چون خلافت به عبدالملک تفویض شد، قرآن در دامنش بود و مشغول خواندنش بود. قرآن را به روی هم گذارد و گفت: هَذَا آخِرُ الْعَهْدِ بِكَ! «این آخرین زمان قرائت من است از تو، و اینک به پایان رسیده است!» و مالک گفته است: من از یحیی بن سعید شنیدم که می گفت: [اولین] کس که در مسجد النبی مابین ظهر و عصر نماز می گزارده است عبدالملک بن مروان و جوانانی با او بوده اند. عادتشان این بود که چون امام جماعت، نماز ظهر را اقامه می کرد، ایشان برمی خاستند و تا وقت رسیدن نماز عصر به نوافل اشتغال می داشته اند. به سعید بن مسیب گفتند: ای کاش ما هم برمی خاستیم و همچون این گروه نماز می خواندیم. سعید بن مسیب در پاسخشان گفت: لَيْسَتْ الْعِبَادَةُ بِكَثْرَةِ الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ! وَإِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ وَالْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ. «عبادت کردن، به بسیار بجا آوردن نماز و روزه نمی باشد بلکه فقط عبادت عبارت می باشد از تفکر در امر خدا و ورع از محرّمات الهیه!» مروان بن حکم ولایت عهد خود را پس از پسرش: عبدالملک برای سعید بن العاص مقرر نمود عبدالملک برای آنکه سلطنت به اولاد خودش نصیب آید، او را کشت. و این کشتن او اولین غدر و مکرری بود که در اسلام به وقوع پیوست. و بعضی از آنان راجع به این قضیه گفته اند:

يَا قَوْمِ لَا تَغْلَبُوا عَنْ رَأْيِكُمْ فَلَقَدْ	جَرَبْتُمُ الْغَدْرَ مِنْ أُنْبَاءِ مَرْوَانَ
أَمْسُوا وَقَدْ قَتَلُوا عَمْرًا وَمَا رَشَدُوا	يَدْعُونَ غَدْرًا بَعْدَ اللَّهِ كَيْسَانَا
وَيَقْتُلُونَ الرِّجَالَ الْبُزْلَ ضَاحِيَةً	لِكَيْ يُؤْكُلُوا أُمُورَ النَّاسِ وَلِدَانَا

تَلَاَعْبُوا بِكِتَابِ اللَّهِ فَاتَّخِذُوا هَوَاهُمْ فِي مَعَاصِي اللَّهِ قُرْآنًا

و در وقت وصیت به پسرش ولید می گوید: ای ولید! اِتَّقِ اللَّهَ فِيمَا أَخْلَقَكَ فِيهِ. تا آنکه گوید: نظر عطف و توجّهت را بر حَجَّاجِ معطوف دار! اوست که منبرها را برای شما آماده و مهیا ساخته است. و ای ولید! اوست شمشیر تو و دست و بازوی قدرت تو بر علیه آن کس که با تو بستیزد و دشمنی کند! درباره او به گفتار احدی گوش فرا مدار! نیاز تو به او بیشتر است از نیاز او به تو! چون بمُردم، مردم را به بیعت خود فراخوان، کسی که با سرش بگوید: این طور! (یعنی بیعت نمی کنم!) تو با شمشیرت به وی بگو: این طور (یعنی سرت را از بدنت برمی دارم!) چون حالت احتضار برای عبدالملک رخ داد، پسرش ولید بر وی وارد شد، عبدالملک به این شعر تمثّل جست:

كَمْ عَائِدٍ رَجُلًا وَكَيْسَ يَعُودُهُ
إِلَّا لِيَعْلَمَ هَلْ يَرَاهُ يَمُوتُ؟

«چه بسیار افراد عیادت کننده از شخص مریضی می باشند که غرض و منظورشان از عیادت چیزی نمی باشد مگر آنکه بدانند که آیا می توانند مرگ او را ببینند؟!» پسرش ولید شروع کرد به گریستن. عبدالملک گفت: آیا به مثابه کنیزان گریه می نمائی؟! چون من مردم، کمر خود را محکم ببند و ازار بر تن کن! و پوست پلنگ را بپوش! و شمشیرت را بر گردنت و شانه ات بگذار! و هر کس که در برابر خودی نشان دهد، گردنش را بزن، و هر کس سکوت اختیار کند، به مرض خودش مرده است. در اینجا سیوطی می گوید: و اگر نبود از زشتیهای عبدالملک مگر حَجَّاجِ و تولیت وی را بر مسلمین و بر صحابه و اکابر تابعین - رضی الله عنهم - که چگونه ایشان را خوار و سخیف شمرد و ذلیل نمود و با ضرب و شتم و حبس آنان را کشت، و از صحابه و بزرگان تابعین به قدری کشت که به حساب درنیاید فضلاً از غیر ایشان همان کافی بود برای هلاکت ابدی او. حَجَّاجِ گردن انس و غیر او را مهر کرد. و مقصود و مرادش از این عمل، ذلّت آن صحابه بود: فَلَا رَحِمَهُ اللَّهُ وَلَا عَفَى عَنْهُ. و از اشعار عبدالملک، این ابیات می باشد:

بِعُمُرِي لَقَدْ عُمِّرْتُ فِي الدَّهْرِ بُرْهَةً
فَأُضْحَى الْذِي قَدْ كَانَ مِمَّا يَسُرُّنِي
وَدَانَتْ لِي الدُّنْيَا بَوَاقِ الْبَوَاتِرِ
كَلَمْحٍ مَضَى فِي الْمُرْمِنَاتِ الْغَوَابِرِ
فَيَا لَيْتَنِي لَمْ أُغْنِ بِالْمُلْكِ سَاعَةً
وَكُنْتُ كَذِي طِمْرَيْنِ عَاشَ بِلُغَةٍ
مِنْ الدَّهْرِ حَتَّى زَارَ ضَنْكَ الْمَقَابِرِ

از أَصْمَعِي نقل است که گفته است: چهار نفرند که در سخن استعمال کلمه و لغت غلط

نموده‌اند، نه در کلام جدّ و نه در هزل و مزاح: شَعْبِي، و عبدالملک بن مروان، و حَجَّاج بن یوسف، و ابن القرَّیَّة. و ابو عبیده گفته است: چون اُخْطَل شاعر در مدح عبدالملک کلمه‌ای را سرود که از جمله ابیاتش این بود:

شَمْسُ الْعَدَاوَةِ حَتَّى يُسْتَقَادَ لَهُمْ وَ أَعْظَمُ النَّاسِ أَخْلَامًا إِذَا قَدَرُوا

«او خورشید دشمنی می‌باشد (یعنی در مقام معیار و میزان گیری عداوت و دشمنی همچون خورشید است) تا به حدّی که وجود او و جان او برای طرفداران و نزدیکانش، مورد تلف و عوض و خونبها قرار می‌گیرد و از میان می‌رود، و عظیمترین انسانها می‌باشد که در هنگام توان و قدرت بر تلافی، حِلْم و شکیبائی می‌ورزند.» عبدالملک گفت: ای غلام دست این مرد را بگیر و بیرون ببر! و به قدری خِلَعَت و لباس بر او بیفکن که او را در خود فرو برد! و پس از آن گفت: از برای هر قومی، شاعری است و شاعر بنی امیّه اُخْطَل می‌باشد. اُصْمَعی گفته است: اُخْطَل وارد بر عبدالملک شد، عبدالملک به او گفت: وَيَحْكُ! صِفْ لِي السُّكْرَا! قَالَ: أَوَّلُهُ لَذَّةٌ، وَ آخِرُهُ صُدَاعٌ، وَ بَيْنَ ذَلِكَ حَالَةٌ لَا أَصِفُ لَكَ مَبْلَغَهَا! «ای وای بر تو! می‌خواهم برای من از اوصاف شراب بیان کنی!» اُخْطَل گفت: «اولش لذّت است، و آخرش سردرد است، و در بین اوّل و آخر حالتی است که من برای تو مقدار و اندازه‌اش را بیان نمی‌کنم!» عبدالملک گفت: مَا مَبْلَغُهَا؟! فَقَالَ: لَمُلْكُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ [عندها] أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ شِسْعِ نَعْلِي؟!

«بگو: مقدار و اندازه‌اش چیست؟! اُخْطَل گفت: در وقت آن حالت هر آینه پادشاهی و سلطنت تو ای امیرمومنان در نزد من پست تر است از بند کفش خودم!» و شروع کرد به سرودن این ابیات:

إِذَا مَا نَدِيمِي عَلَنِي ثُمَّ عَلَنِي ثَلَاثَ زُجَاجَاتٍ لَهْنٌ هَدِيرُ
خَرَجْتُ أَجْرُ الدَّيْلِ تَيْهًا كَأَنِّي عَلَيْكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَمِيرُ

«در آن هنگامی که ندیم من برای من پی در پی بالا اندازد و سپس بالا اندازد سه ظرف بلورین شراب را که چون به هم برخورد کنند صدای آواز کبوتر و پرنده دهند، من بیرون می‌روم و چنان حالت مستی و نخوت مرا فرا می‌گیرد که دامن کشان می‌روم که گویا من بر تو ای امیرمومنان امیر و سرور و سالار می‌باشم!» تا آنکه گوید: از جمله کسانی که در ایام عبدالملک بدرود زندگی گفته‌اند اَيُّوبُ بْنُ الْقُرَّيَّة می‌باشد که در فصاحت بدو مثل می‌زنند. و محدث قمی در «تتمّة المنتهی»، طبع سوم در ص 83 و ص 84 گوید: عبدالملک بن

مروان پیش از آنکه بر تخت نشیند پیوسته ملازم مسجد بوده و قرائت قرآن می نمود و او را «حَمَامَةُ الْمَسْجِدِ» می نامیدند و زمانی که خبر خلافت به او رسید مشغول تلاوت قرآن بود قرآن را بر هم نهاد و گفت: «سَلامَ عَلَیْکَ! هَذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ». راغب در «محاضرات» بعد از نقل این قضیه گفته که: عبدالملک می گفت که: من مضایقه داشتم از کشتن مورچه و الحال حَجَّاج برای من می نویسد که: فِئَامِی از مردم را کشته و در من هیچ اثر نمی کند. و در ص 96 و ص 97 گوید: حَجَّاج بن یوسف ثقفی خبر می داد که بیشتر لذت من در ریختن خون است. و عدد مقتولین او به غیر از آنچه به سبب حروب و عساکر او کشته شده اند به صد و بیست هزار به شمار رفته، و وقتی که هلاک شد در محبس او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بود که شانزده هزار از آنها برهنه و عریان بودند، و مرد و زن را با هم حبس می کرد و محبس او را سقفی و ساتری نبود. و روایت شده که روز جمعه سوار شده بود و به نماز جمعه می رفت که صدای ضجه شنید. پرسید: این شیون و ضجه چیست؟! گفتند: صدای کسانی است که در زندان تو می باشند که از گرسنگی و سختی ضجه و صیحه می زنند. حَجَّاج به ناصیه ایشان التفات کرد و گفت: اِحْسَنُوا فِیْهَا وَلَا تُکَلِّمُونِ! «در آن جهنم ساکت و خفه شوید و با من سخن نگوئید!» پس از آن جمعه خداوند او را مهلت نداد و نماز جمعه دیگر نخواند که به جهنم پیوست. و در «اخبار الدُّوَل» است که علماء سَنَتِ حَجَّاج را به این کلمه تکفیر کرده اند و هم گفته اند که: بعد از حَجَّاج در حبس خانه های او سی و سه هزار تن یافتند که غیرمستحق و بی جهت محبوس شده بودند. ولید بن عبدالملک ایشان را رها نمود. و از شَعْبِی نقل کرده که گفته: اگر هر اُمّتی خبیث و فاسق خود را بیرون آورند ما حجاج را در مقابل ایشان درآوریم، هر آینه بر تمامی ایشان غلبه و زیادتی خواهیم داشت. و نقل شده که: وقتی عبدالملک برای حجاج نوشت که از آل ابوطالب کسی را مکش، چه آنکه آل حَرْب گاهی که خون اولاد ابوطالب را ریختند مرگ ایشان را فرو گرفت و دولشان زائل شد، پس حجاج از ریختن خون طالبین اجتناب می کرد از ترس زوال ملک و سلطنت نه از خوف خالق عزّوجلّ. و حجاج از شیعیان امیرالمومنین علیه السلام و خواص آن جناب بسیار بکشت، و کمیل بن زیاد نَحَعی، و قنبر غلام آن حضرت را او شهید کرد، و عبدالرحمن بن ابی لیلی أنصاری را چندان تازیانه زد که کتفهایش سیاه شد و او را امر کرد به سبّ امیرالمومنین علیه السلام. او در عوض سبّ، مناقب آن حضرت را بگفت. حجاج امر به قتل او نمود. و هم یحیی بن امّ طویل را که یکی از شیعیان و حواریین حضرت سید سجاد علیه السلام بوده،

دست و پا برید تا شهید شد. و آخر کسی را که کشت سعید بن جُبیر بود و بعد از پانزده شب از مقتل سعید گذشته، مرض آکله در جوف او پیدا شد و همان سبب هلاک او گردید، و قتل سعید و هلاک حجاج در ایام خلافت ولید سال نود و پنجم در شهر واسط بوده است. انتهی محل نیاز از گزارش مرحوم محدث قمی در «تتمه المنتهی». باری این مطالب تحریر افتاد تا معلوم شود: جمیع حکام جور و والیان ستم پیشه که هنوز شرح حال آنان روی تاریخ را سیاه کرده است افراد سییل کلفت، و ریش تراش، و غداره کش، و جاهل به مسائل و احکام دین در ابتدای امرشان نبوده‌اند، بلکه به صورت ظاهر اهل صلاح و عبا و ردا و حنک بوده و برای نماز جمعه مداوم و خطبه، خودشان حتماً حضور می‌یافته‌اند. و تا آخر عمر هم با همین شکل و شمایل با قبا و ردا در صحنه حضور می‌یافته‌اند. چرا که در آن عصر جز این متاع در بازار عامه مسلمانان کالائی خریدار نداشت. اما دیو شهوت و کلب خشم و غضب و باده غرور و محبت جاه و ریاست و پندارهای پوچ، چنان ایشان را احاطه کرده بود که خود را خدای روی زمین می‌دانستند.

مُعَبَّاً وَ مُعَصَّاً وَ مُعَمَّمً برای قتل دین گشته مُصَمَّم

(واعظی بود در طهران در عصر طفولیت تا ریعان شباب حقیر به نام حاج میرزا عبدالله واعظ سبوحی طهرانی. مردی در نهایت تقوی و زهد، و در غایت فهم و درایت و علم، به تفسیر و اخبار وارد بود، فلسفه و حکمت را می‌دانست. در فصاحت و بلاغت بی‌نظیر، جَهْوَری الصَّوْت، و در فن خطابه و کیفیت ورود و خروج مطلب، و گریز زدن در پایان منبر به قضیه کربلا اعجاز می‌نمود. در ماههای رمضان در مسجد سپهسالار جدید در شبستان چهل ستون منبر می‌رفت و از اعتقادات و بالاخص مباحث معاد مطالب بکر و زنده و بسیار شیرین داشت. بسیار مرد غیور و دین دوست و حرّ و آزادمنش بود. وی در زمان خود سردسته و رئیس اهل منبر به شمار می‌رفت. حقیر بسیار به او علاقمند بودم و در شهر رمضان برای ادراک فیض از بیاناتش در پای منبر او حاضر می‌شدم با آنکه در آن وقت بچه مدرسه بودم. هنوز طنین فریاد و صداهای او در صحن مدرسه و مسجد سپهسالار که در خصوص ایام عزا در آنجا منبر می‌رفت و در روی آخرین پله منبر که شاید هفتمین پله بود می‌ایستاد و عمامه را از سر برمی‌داشت و عبا را از دوش می‌افکند، و دو آستین لبّاده را تا بازو بالا می‌زد در گوش حقیر رفت و آمد دارد. این بیت عربی را که در اینجا شاهد آوردم از اشعار بالا منبر اوست که به خاطرمانده است. چندین سال مریض بود، و در اوقاتی که حقیر در نجف اشرف بودم یعنی

پس از سنہ 1370 ہجریہ قمریہ رحلت نمود. رحمۃ اللہ علیہ رحمۃً واسعۃً. (

نعوذ باللہ من شرور أنفسنا و من سیئاتِ أعمالنا.

منبع : امام شناسی ج 16 و 17 ص 188 پاورقی 2

فصل سوم:

راه های نهادینه شدن ایمان واقعی

1. شیطان شناسی:

چون شیطان قسم خورده است که هیچ کسی را نگذارد هدایت یابد و همه را گمراه کند ما باید از این دشمن قسم خورده همیشه در حال حذر و دوری باشیم و همیشه مواظب این دشمن جنایتکار باشیم. اگر لحظه ای کوتاهی کنیم شاید شیطان از همان لحظه برای ضربه زدن به ما استفاده کند.

برای اینکه ایمان ما واقعی باشد باید از دشمن خدا که ابلیس است فاصله بگیریم.

اینکه اولیاء خدا مرتب دعا می کردند خدایا لحظه ای ما را به خودمان وامگذار... زیرا اگر خداوند لحظه ای کوتاه لطف خود را از ما بگیرد در همان لحظه شیطان وارد میشود و ما را فریب می دهد.

پس باید به نصیحت ها قرآن گوش دهیم که بارها فرموده شیطان دشمن اشکار شماست از او بر حذر باشید.

2. تهذیب نفس: اگر ما از اول جوانی تهذیب نفس کنیم یعنی صفات بد مانند حسادت و تکبر و حرص را در خود منهدم نماییم انوقت در سنین میانسالی هیچوقت شیطان و نفس اماره نمی توانند بر ما مسلط شوند و از طریق این صفات رذیله ما را بفریبند و ایمان ما بخطر نمی افتد.

ابلیس اگر خود تهذیب نفس کرده بود در مقابل خدا تکبر نمی کرد تا از درگاه الهی اخراج شود. حضرت ادم اگر تهذیب نفس کرده بود دچار حرص نمی شد تا از میوه ممنوعه بخورد و از بهشت اخراج گردد! قابیل اگر تهذیب نفس کرده بود دچار حسادت نمیشد تا اینکه دستش به خون برادر بیگناش اغشته شود و ملعون جهانیان گردد.

تهذیب نفس از اوجب واجبات است. و راه تهذیب نفس این است که کتب اخلاقی را مطالعه نماییم. کتبی که راه مبارز با صفات بد را به ما یاد می دهد. کتبی که خطرات صفات رذیله را به ما گوشزد می نماید. همچنین بتوانیم استاد خوبی پیدا کنیم و از او برای تهذیب نفس کمک بگیریم. نفس استاد در تهذیب نفس نقش بسیار مهمی است.

اساتیدی مانند ایه الله قاضی و ایه الله بهجت و ایه الله ملکی تبریزی و ایه الله محمد جواد انصاری و دیگر اساتید نقش مهمی در تربیت شاگردان تهذیب شده داشته اند.

3. تفکر در دنیا ولذات آن :

وقتی قرآن و روایات را بررسی می کنیم یکی از مسائل خیلی مهمی که بیان فرموده اند درباره خطرات دنیاطلبی بوده است. اینکه دنیاطلبی راس و اصل هر خطا و گناهی هست. اینکه تمام جنایتها و خیانتها بخاطر دنیاطلبی است. دنیاطلبی یکی از مهم ترین گرفتاری های بشر کنونی است. چنانکه در حدیث شریف آمده است که دوستی دنیا منشأ هر گناهی است. وقتی به رفتار خود و دیگران نگاه می کنیم، صحت حدیث مذکور را مشاهده می کنیم. برای به دست آوردن مال بیشتر دست به هر معصیتی می زنیم. دزدی، رشوه، احتکار، ربا، طمع، ذلت پیش بنده و صدها گناه دیگر از مفاسدی است که با دنیاطلبی انسان همراه است.

حضرت امام می فرمایند: «اگر نفوس یکسره متوجه به دنیا و تعمیر آن باشند و منصرف از حق باشند گرچه اعتقاد به مبدا و معاد هم داشته باشند منکوس هستند و میزان در انتکاس قلوب غفلت از حق و توجه به دنیا و تعمیر آن است» (شرح حدیث چهل حدیث ص 535)

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) إِنَّمَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَيْنِ اتَّبَعَ الْهَوَى وَ طُولَ الْأَمَلِ أَمَّا اتَّبَعَ الْهَوَى فَإِنَّهُ يَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ (بحار الأنوار، ج 67، ص 88) همانا از دو چیز بر شما می ترسم پیروی از هوای نفس و آرزوی دراز. اما پیروی از هوای نفس انسان را از یاد حق باز می دارد و آرزوها سبب فراموشی آخرت می شود.

خصوصیت محبت به چیزی، این است که انسان را نسبت به باقی امور بی التفات می کند. فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُعْمَى وَ يُصِمُّ وَ يُبْکِمُ وَ يُذِلُّ (همان ج 70، ص 75) به همین دلیل قلبی که از محبت دنیا مالا مال شده است نسبت به امور دین و آخرت، گنگ و کور و کر خواهد شد. خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (بقره 7)

عارف کامل میرزا جواد ملکی تبریزی فرموده است: «مادامی که ایمان با دل کردن از محبت دنیا تقویت نشود، و مؤمن آن دسته از مسائل دنیائی را که دل را از آخرت و نماز به خود مشغول می دارد،

و هر فکر و ذکر را که بر خلاف توجه به نماز است از خود دور نکند، در بقاء همت کافی نیست، زیرا کسی که چیزی را دوست بدارد بسیار یاد آن می کند و ذکر و یاد محبوب خواه ناخواه قلب را متوجه آن می سازد، و از یاد غیر آن باز می دارد و برای همین هم هست که می بینی ما هر چه هم که کوشش کنیم نمی توانیم نمازی را بدون یاد غیر خدا بخوانیم، و اما دل‌های سالم از محبت دنیا جمیع حالات شان نماز و یاد خدا است، بلکه روشنی چشم آنها در نماز است، و اصلاً این لذایذ دنیائی، برای آنها لذت نیست.» (اسرار الصلاه، ص 189 و 190)

دنیا طلبان ز حرص مستند همه

. موسی گش و فرعون پرستند همه .

. هر عهد که با خدای بستند همه .

. از دوستی حرص شکستند همه¹.

ادم عاقل هیچوقت آخرت را با ان همه خوبی و زیبایی و دایمی بودن با دنیای کوتاه مدت پر از مشکل و گرفتاری و پستی عوض نمی کند!

اولیاء خدا هیچوقت برای دنیا ارزشی قائل نبودند. برای ریاست ارزشی قائل نبودند.

شرط خدا با پیامبران چه بود؟

قسمتی از دعای ندبه:

بَعْدَ أَنْ شَرَطْتَ عَلَيْهِمُ الزُّهْدَ فِي دَرَجَاتِ هَذِهِ الدُّنْيَا الدِّيَّةِ وَ زُحْرُفِهَا وَ زَبَرْجَهَا فَشَرَطُوا لَكَ ذَلِكَ وَ عَلِمْتَ مِنْهُمْ الْوَفَاءَ بِهِ... خداوند با پیامبران شرط کرد که در دنیا زاهد باشند و آنها هم قبول کردند و به ان شرط وفا نمودند

حضرت نوح که 2400 سال عمر کرد خانه ای داشت که یا پایش بیرون بود یا سرش! بعد که اجلش فرار رسید گفت اگر می دانستم عمرم اینقدر کوتاه است این را هم نمی ساختم

حضرت عیسی خانه ای نداشت و همسری نگرفت و تا آخر عمر با زهد زندگی کرد

پیامبر اسلام گاه از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و کلید گنج های زمین را که برایش از آسمان آوردند برگرداند و تا آخر عمر در زهد و دوری از دنیا زندگی کرد و هرگز دو نوع غذا بر سر سفره اش دیده نشد و...

امیرمومنان کیسه نانش که از جو بود همیشه مهر و موم می کرد و نان را بازانوان می شکست و یک پیراهن بیشتر نداشت و تمام عمر در زهد و دوری از دنیا بود

حضرت سلیمان که پادشاهی از خدا طلبید و خدا درخواستش را اجابت کرد در قیامت آخرین پیامبری است که وارد بهشت میشود

حکایت گریه عجیب سلمان فارسی هنگام مرگ

سعد بن ابی وقاص می گوید در مرض فوت سلمان از وی عیادت . زهد سلمان بین همه اصحاب زبانزد بود کردم. دیدم سلمان می گریه. پرسیدم: چرا گریه می کنی؟ سلمان گفت: از ترس مرگ یا علاقه به دنیا گریه

نمی‌کنم، بلکه می‌بینم اطرافم اشیای زیادی از مال دنیا است. سعد می‌گوید: دقت کردم دیدم یک کاسه و آفتابه و طشت بیشتر در خانه نیست^۱

شعر زیبای باباطاهر درباره فانی بودن دنیا

باباطاهر عریان در اشعارش بارها به فانی بودن این دنیا و حساب از عمر در آن سرا خبر می‌دهد. او انسان را میهمان دنیای دنی و پست می‌داند و نگران روزی است که او را در خاک می‌گذرانند و باید حساب و کتاب عمر و مال را بدهد

جهان خوان و خلاق میهمان بی

گل امروز و فردا خزان بی

سیه چالی که نامش را نهند گور

بمو واجن که اینت خانمان بی

اگر شاهین به چرخ هشتمینه

کند فریاد، مرگ اندر کمینه

اگر صد سال در دنیا بمانی

در آخر منزلت زیر زمینه

ایه الله حائری یزدی در هنگام رحلت در سال 1315 پولی نداشتند لذا خانواده ایشان شب رحلت، شام نداشتند

(بحار ج ۲۲، ص ۳۸۱)^۱

ایه الله بروجردی هنگام رحلت در سال 1340 ششصد هزار تومان بدهکار بودند!

گنجی که حضرت عیسی (ع) در شهر پیدا کرد!

در بعضی کتابهای تاریخی نقل شده است که روزی حضرت عیسی (ع) با گروهی از حواریون به سوی شهری در حرکت بودند. در نزدیکی آن شهر گنجی ظاهر شد. حواریون به طمع افتادند و به قصد حیازت گنج از ادامه همراهی با حضرت مسیح سرباز زدند. عیسی (ع) به آنان فرمود: این گنج جز رنج و مشقت ثمره ای ندارد اما من در این شهر گنج بی رنجی سراغ دارم که به سوی آن می روم. حضرت وارد شهر شد و پسرک یتیم خارکشی را مورد تفقد و عنایت قرار داد آنچنانکه در عرض سه روز آن پسر از حضيض خارکشی به اوج پادشاهی آن شهر رسید. در پایان روز سوم که حضرت عیسی (ع) برای خداحافظی نزد آن تازه پادشاه رفت او از تخت پادشاهی پایین آمد و به عیسی (ع) عرض کرد: پرسشی برایم پیش آمده که خواب و راحت را از من گرفته است؟ گفت: در این اندیشه ام تو که قادری در عرض سه روز مرا از حضيض خارکشی به اوج پادشاهی برسانی چرا خود به آن جامه های کهنه قناعت کرده ای و خدم و حشمی نداری؟

حضرت فرمود: فرزندم این نیت های فانی دنیوی در نظر کسی ارزش دارد که از لذت های جاودان اخروی بیخبر باشد کسی پادشاهی ظاهری را اختیار می کند که لذت پادشاهی معنوی را نچشیده باشد.

همان کسی که تو اکنون به جای او بر این تخت پادشاهی نشسته ای اینک زیر خاک خفته است و کسی از او یاد نمی کند. پس همین یک مورد برای عبرت گرفتن کافی است. دولتی که به مذلت و فراموش شدن می انجامد به چه کار می آید؟

هنگامیکه سخنان حضرت عیسی (ع) به پایان رسید پادشاه جوان دوباره دست به دامان ایشان شد و گفت ای بزرگوار آنچه را گفتی فهمیدم و شبهه ام زدوده شد ولی پرسش و ابهام محکم تری برایم پیش آمد. عیسی (ع) فرمود: چه پرسشی عرض کرد با اطمینانی که نسبت به شما دارم گمان ندارم که در آشنایی با کسی خیانت کنی و آنچه را حق نصیحت و نیکو خواهی او باشد فرو گذاری. شما که بر من و مادرم منت گذاشتی و به خانه ما آمدی سزاوار نبود چیزی را که اصیل و باقی است از من دریغ ورزی و مرا در رسیدن به امر فانی و ناچیز یاری رسانید و از سلطنت جاوید و لذت حقیقی محروم گردانید.

عیسی (ع) فرمود: می خواستم تو را بیازمایم و ببینم آیا شایسته آن مرتبه های عالی هستی یا نه؟ و آیا پس از ادراک این همه لذتهای فانی برای ادراک لذتهای باقی آنها را ترک می کنی یا نه؟

اکنون اگر اینها را ترک کنی هم پادشاه بزرگ نصیب تو خواهد شد و هم حاجتی خواهد بود برای آنان که زخارف باطل دنیا را مانع سعادت کامل آخرت می دانند.

جوان با شنیدن این سخنان جامه های زیبا و زیورهای گرانبها را به دور افکند از تخت پادشاهی پایین آمد و در راه دستیابی به پادشاهی معنوی گام نهاد. عیسی بن مریم (ع) او را نزد حواریون آورد و گفت: آن گنجی که من در پی آن بودم این در یتیم است در عرض سه روز او را از خوارکشی به پادشاهی رساندم ولی او به همه آن مقامهای ظاهری پشت پا زد و در راه اطاعت از من گام نهاد.

شما پس از سالهای دراز پیروی از من به این گنج پر رنج فریفته شدید و از من دست برداشتید و مرا تنها گذاشتید. گفته اند فرزند آن پیرزن که حضرت عیسی (ع) او را پس از مردن برای مدت بیست سال دیگر زنده کرد همین جوان بود. آن جوان بعد ها از بزرگان دین گشت و گروه بسیاری به برکت او به راه حق هدایت شدند.

بنابراین برای اینکه ایمانمان حفظ شود باید از دنیا طلبی فاصله بگیریم و آخرت طلب باشیم.

4. مجاهدت در خداشناسی

اولین واجب بر هر انسانی، خداشناسی است

انگیزه ها و ضرورت هایی که ما را وادار می کنند تا خدا را بشناسیم عبارتند از: خدا ما را برای عبادتش خلق

کرده است. باید معبود را بشناسیم تا عبادت آگاهانه داشته باشیم. همچنین از باب شکر کسی که اینهمه به ما

نعمت داده است باید خدا را بشناسیم.

آثار و ثمرات شناخت خدا نیز عبارتند از: رسیدن به سعادت در دو جهان... خداشناسان ادم های خیلی خوبی

هستند که اهل گناه و خلاف نیستند و همیشه بدنبال رضایت الهی هستند

پس بزرگترین واجب بر هر انسانی معرفت و شناخت پروردگار عالمیان است. اگر انسان در خداشناسی به

درجات بالا برسد هیچوقت دست از خدا بر نمی دارد و عاشق خدا میشود و هیچ کدام از لذتهای دنیا برای

او مهم نخواهد بود.

ادمی که خدا ندارد با هیچ چیزی به سعادت و رضایت نمیرسد و در دل همیشه دنبال گمشده ای است حتی اگر ثروت زیادی داشته باشد یا حتی به پادشاهی برسد باز هم می بیند که ناقص است. انسان فقط با خدا به کمال میرسد...

باید از طریق قرآن خدا رو بشناسیم....

از طریق دعا... اللهم عرفنی نفسک... دعای جوشن کبیر.....خمسه عشر.....

این دعاها را برا من و شما گفتند تا بخوانیم و خداشناس بشویم.....

خوشا آنان که دایم در نمازند....

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم

به دریا بنگرم دریا ته وینم

بهر جا بنگرم کوه و در و دشت

نشان روی زیبای ته وینم.....

به قول علی [علیه السلام]؛ "ما نظرت الی شیء آلا و رایت الله فیه..

پس سعادت دنیا و آخرت انسان در گرو شناخت پروردگار عالمیان است. نه تنها سعادت هر شخصی در گرو شناخت خداوند است بلکه بدست آوردن مقامات معنوی نیز وابسته به درجه شناخت اوست.

که در روایت است درجات بهشت باندازه درجات شناخت انسان از خداوند است.

علاوه بر این دو نتیجه حیاتی، معرفت الهی باعث بدست آوردن لذتهای معنوی فراوانی می شود که لذتهای مادی در مقابل آن هیچ به شمار می روند.

لذتی که اولیاء خدا از مناجات با خدا می بردند را با هیچ لذت دنیوی نمی توان مقایسه کرد بطوری که اویس قرن که هر شب را با یک رکوع یا سجده یا قیام به صبح می کرد می گفت اگر عمر دنیا یک شب بود من آن را با یک سجده تا به صبح به سر می کردم.

معرفت الهی، انسان را از یک انسان خلافاکار و جاهل و طاغوتی به یک انسان صالح و دانا و نورانی تبدیل نماید.

معرفت الهی حد معین و خاصی ندارد که فردی بتواند با تلاش و مجاهدت معرفت کامل را کسب نماید زیرا خداوند متعال نامحدود و ما انسان ها محدود هستیم.

ولی انسان می تواند با مجاهدت و تلاش به اندازه ظرفیت خود به شناخت الهی نائل شود تا آنجا که پیامبر اعظم به بالاترین درجه می رسد و به مقام قاب قوسین او ادنی می رسد.

شناخت خدا در قرآن:

خدا به ما خیلی نزدیک است حتی از قلبمان به ما نزدیکتر است

در قرآن مجید می فرماید: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» [ق16]؛ ما به انسان از رگ گردن (یا رگ قلب) او نزدیکتریم... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ، او با شماست هر کجا باشید» [حدید4]، «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ، هیچ سخن در گوشه در میان سه نفر رد و بدل نمی شود مگر این که او چهارمین آنهاست» [مجادله7]، «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»، بدانید خداوند میان انسان و قلب او حایل می شود [انفال24]

«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي» (بقره 186) هرگاه بندگان من درباره من از تو سؤال کنند (بگو): من به آن ها نزدیکم و دعای دعا کننده را هنگامی که مرا (از صمیم دل) بخواند اجابت می کنم

آری خداوندی که قادر و عالم و حاضر مطلق است و در همه زمان ها و مکان ها حاضر است و در قلب همه انسان ها جای دارد و از رگ گردن انسان به او نزدیک تر است، ارتباط و دستیابی به او کار آسانی است. ارتباط با خداوند، نه تنها برای همگان امکان پذیر است؛ بلکه از ارتباط با پدر، مادر، همسر، خواهر، برادر و فرزند هم آسان تر است؛ زیرا به خاطر عدم محدودیت ذات حق تعالی، انسان در هر لحظه ای می تواند با او به گفتگو بنشیند؛ در حال خواب یا بیداری، در حال ایستاده یا نشسته، در بیابان یا خیابان و خلاصه در هر زمان و مکان و تحت هر گونه شرایطی، امکان ارتباط با او وجود دارد

خداوند متعال هنگام توصیف خردمندان می فرماید: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ [ال عمران91]؛ همان ها که خدا را در حال ایستاده و نشسته و آنگاه که بر پهلو

خواهیده اند، یاد می کنند و در اسرار آفرینش آسمان ها و زمین می اندیشند؛ (و می گویند:) بار الها! اینها را بیهوده نیافریده ای؛ منزهی تو! ما را از عذاب آتش نگاه دار!».

در فرازهای مختلف دعای جوشن کبیر می خوانیم: «یا قَرِیبُ؛ ای نزدیک»، «یا اقْرَبَ مِنْ كُلِّ قَرِیبٍ؛ ای که از هر نزدیکی، نزدیک تر هستی»، «یا قَرِیباً غَیْرَ بَعِیدٍ؛ ای نزدیک بدون دوری»، «یا نِعَمَ الْقَرِیبُ؛ ای بهترین نزدیک»، «یا مَنْ هُوَ فی عُلُوِّهِ قَرِیبٌ؛ ای کسی که در عین برتری و والایی نزدیک هستی»، «یا مَنْ دَنَى فی عُلُوِّهِ؛ ای کسی که نزدیک هستی در عین بلندمرتبگی»، «یا مَنْ عَلٰی فی دُنُوِّهِ؛ ای کسی که در عین نزدیکی بلندمرتبه و والا هستی»، «یا مَنْ هُوَ فی قُرْبِهِ لَطِیفٌ؛ ای کسی که در نزدیکی خود، نافذ و آگاه هستی»، «یا مَنْ قَرَّبَنی وَادَّانَی؛ ای کسی که مرا نزدیک کردی و در نزد خود جای دادی»، «یا مَنْ هُوَ اِلَیَّ مِنْ اَحَبِّهِ قَرِیبٌ؛ ای کسی که به هر کسی که تو را دوست بدارد، نزدیک هستی....»

اگر کسی خداشناس شد دیگر محال است دنبال شیطان برود. یا از نفس اماره پیروی کند. هرگز.

آن کس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند^۱

پس باید در خداشناسی کمال تلاش رو بنماییم انوقت ایمان ما واقعی خواهد بود. کسی که محبوبش خداوند باشد دیگر طلا هست. و غیر خدا برایش ارزشی ندارد.

عارفان واقعی اینگونه بوده اند. در شبانه روز همه فکر و ذکرشان خدا بوده است. اشگشان از شوق داشتن محبوبی چون خدا جاری می شده است.

درباره ایه الله نجابت آمده کلمه عشق را می دید اشگش جاری می شد.

عاشق خدا

یکی از شاگردان شیخ رجبعلی خیاط در توصیف او می گوید: مرحوم شیخ از کسانی بود که وجود او را خدا مسخر کرده بود، او غیر از خدا نمی توانست ببیند، او هر چه می دید خدا می دید، هر چه می گفت از خدا می گفت، اول و آخر کلامش خدا بود، او عاشق خدا و اهل بیت بود. یکی دیگر از شاگردان شیخ، محبت شیخ به خداوند متعال را چنین تصویر می کند: شیخ چنان عاشق خدا بود که در محضرش غیر از مکالمات ضروری حاضر نبود سخنی غیر از محبوبش به میان آید، گاه به داستان لیلی و مجنون مثل می زد که مجنون حاضر نبود چیزی جز درباره لیلی بشنود...

اگر این نوع معرفت الهی داشته باشیم دیگر مصونیت پیدا می کنیم و تا آخر بر عهد الهی می مانیم.